نعمت الله مختارزاده

۰۳ مارچ ۲۰۲۰

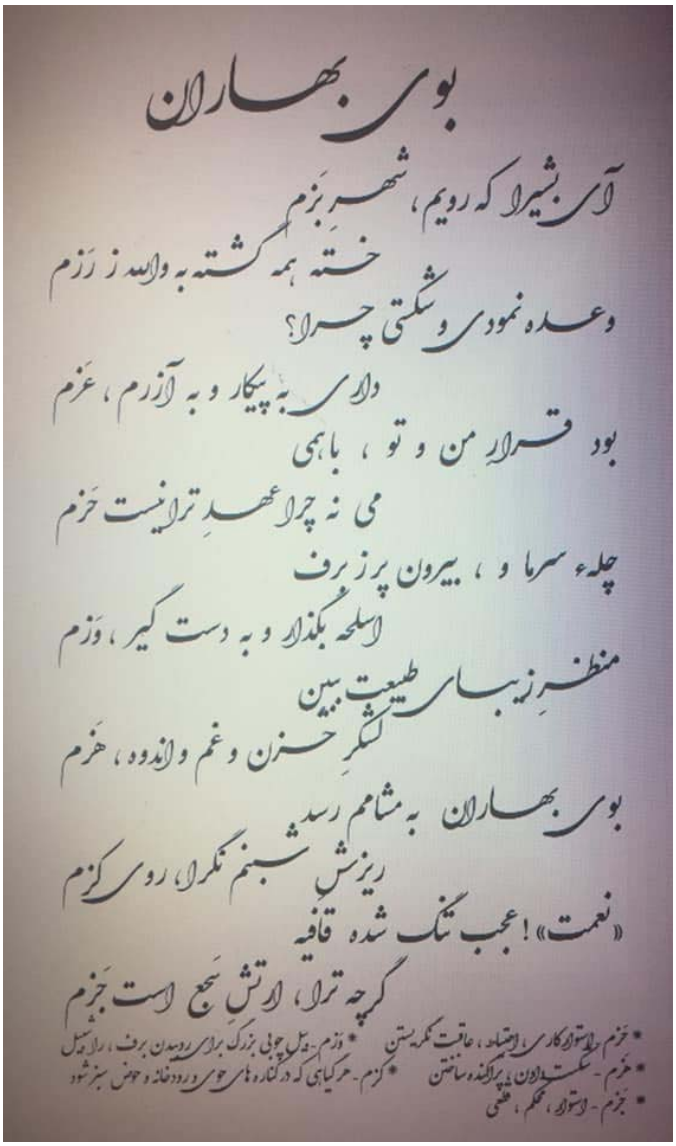

بوی بهاران

آی بشیرا که رویم، شهرِ بَزم
خسته همه گشته به والله ز رَزم

وعده نمودی و شکستی چرا؟
داری به پیکار و به آزرم، عَزم

بود قرارِ من و تو، باهمی
می نه چرا عهدِ ترا نیست حَزم

چلهء سرما و، بیرون پر ز برف
اسلحه بگذار و به دست گیر، وَزم

منظرِ زیبای طبیعت ببین
لشکرِ حزن و غم و اندوه، هَزم

بوی بهاران به مشامم رسد
ریزشِ شبنم نگرا، روی کزم

«نعمت»! عجب تنگ شده قافیه
گرچه ترا، ارتشِ سَجع است جَزم

* حَزم - استوارکاری، اعتماد، عاقبت نگریستن
* وَزم - پل چوبی بزرگ برای رسیدن برف، رال پل
* هَزم - شکست دادن، پراگنده ساختن
* کَزم - هر گیاهی که در کناره های جوی و رودخانه و حوض سبز شود
* جَزم - استوار، محکم، قطعی